

لهم إني أنت عز وجل فارزق لي من ينفعني في هذه الدار

روکنه این شواد بیزگی است
زیگ یکی کیر و دوزنگی که پس
زیگ یکی گسیر که آید بکار
بوکه ازین عجیب میراثوی
گشته علم برگفت طلبیسان
چند پرین طبلو علم لاف فقر
بر سر صد عجیب بو دپرد پوش
کی شود از خرقه پاره درست
هر آن دانه مرغ هواست
تاغذی از سپنه مرغی خوری
تیرخون گرسه دندان تو
از سر هر فره مشوقه خای
سر قبایح گشد افسانه ات
چند کنی نامه سیا و از گناه
بهرگان تو عصا گشته زه
تیرچو انبیت چون شد وست
میل میل امانی گن

قالب نویمی دل زنگی است
باش رومی دل زنگی که چه
زنگ و وزنگ بدوزنگان گزار
به که شفا جوز میعاشوی
خشنگ و زدنگ طیلسان
سرمهز و ازولت انصاف فقر
خرقه صد پاره که داری بخش
دولق و سع را چوبو قمار است
دشنه تسبیح تو دامیری است
دانه دام از پی آن گستره
هست نمسوک چوسوان قوه
تیری فیلانت بسویان رسای
شرح محاسن خود هشانه است
بیست بر وی تویکی موسیاد
تشکل کمان است قدر شرح و
تا بکانت فلک بین چهل است
نوبت بیست جوانی مکن

لهم اکن که می خواهد بخوبی و می خواهد بخوبی و می خواهد بخوبی
می خواهد بخوبی و می خواهد بخوبی و می خواهد بخوبی و می خواهد بخوبی
می خواهد بخوبی و می خواهد بخوبی و می خواهد بخوبی و می خواهد بخوبی
می خواهد بخوبی و می خواهد بخوبی و می خواهد بخوبی و می خواهد بخوبی

<p>باز رعوت نزین نا پیت زان که مصلاست جواب نیاز پیروی راست وان می پیشی کن متقی جام تنا بنوش مس زر اند و دنیز زد بیچ مات شوند اهل صفا خو هنگار یا قدم از راه تنا باش</p>	<p>بر سر سجاده چو پاسایدت رخ نزین سامی بوقت نماز از بجی و بجر وی اندیشی کن مد عی خرقه تقوی هپوش زید می آلو و دنیز دنیز بیچ صورت معنیت بصر سدار باز هست خرقه تقوی بکش</p>
---	--

حکایتی که در حجاع غنیمه قهر از سر برادر بجه حقیقت حل جان رافت

<p>در صفت پیران حرم شد هیتم رسنی ازین دامگه پر و بال جدب حقش باز استاندی خوش قص کسان گرد حرم و طوان زخم و لاد و دل آگه زوش و زدل و جان بمن قرارش بفر ول زحقیقت بجازش کشید لیک ازین شاید دستان سر سرخود از خلق چه دارم هفت</p>	<p>کعبه روی آن سرو جده ظیم مرغ ول و چوزدی پر و بال و جده الہیش هاندی خوش آمدی از هستی خود گشته صفت روزی زاجا که فضار دزوش منظر پر و نق کارش بفر ذوق می عشود و نمازش حشید بود هماج جالت جدش بجای خرقه به پیران حرم داد و گفت</p>
---	---

لهم اکن که می خواهد بخوبی و می خواهد بخوبی و می خواهد بخوبی
می خواهد بخوبی و می خواهد بخوبی و می خواهد بخوبی و می خواهد بخوبی
می خواهد بخوبی و می خواهد بخوبی و می خواهد بخوبی و می خواهد بخوبی
می خواهد بخوبی و می خواهد بخوبی و می خواهد بخوبی و می خواهد بخوبی

ل عفان دل از زاده عادت کی می باشد که می بیند از این اتفاق
اگر قدرتی داشته باشد باید این را در خود نداشته باشد

جنیش من بجز بله‌ای نماند خرقه اصحاب چهار پنهانش خلعت اسلام پیر کعبه دار باز نیا مدر بر خرقه باز تابتوانی سبق عشق گیر بینج نیز رو جو گستاخی	ورول من و حبد المی نماند زاتش اغیار در ونم بخش خوش بودنکه دول زان تکار تاب حقیقت نکشید آن مجاز چاهی ازین قاعده دلپذیر زانکه دین غریع مردآزمای
متقاله‌وار در هم رشح حال علم اسلامی علوم و سفه‌ای صحیح جمل معرفه چون علم از علم سرافراخته چون عمل آمد علم انداخته جهت سستی علم اندازیت حاصل خصیل تعیی حاصلی مشهود از جو دن صنعت نیدم چون کف مقدس بودن زدنی دعوی اکسیر چه پودا ز جلیم کرد و چو خشت هست بگفت خود بست میان نو و مقصود سد زان حجب توبو رخ بتایاب	ای علم علم برافراخته خوبیشن از علم علم حستی لاف درستی است علم سازیت دعوی انش کنی از جایی خواه زندگانی که صنعت فرم لیکن اگر وست بجهیش نهی کیسه چو خالی بود از زر و سیم جمع کتب از سره و ناسره آن خود کن رخصه که از چارحد هر در قی زان کتاب آهد حباب

زان کتب هر روز گبردان و رق
باشد از زان علم سیر رو کتاب
روشنی از حشیم نا بینجا مجو
با عیش خوشت بشمارات او
میل نجات شنی گز قرار میست
پایی نه از قاعده پیرون نه
ردی سبب بحیاب بسب
شبود جا به سبب آن موزیست
سازوت از جمله عمل اجنبی
وزک در نفس صفا بخشیدت
و اکند از هر چونه حق جوی تو
یعنی بیفتاد با صفت رجوع
از طلب و بمواقف نایت
دولت فتح از دفتر تاج خود
راه نهایت به نهایه میتوے
کشف موائع حدشان نیست
علم رحیم پنهانیت دلیل گیر

نایبری از همه فردا سبق
علم که خواندی بر دنا صواب
نور دل از سینه سینا مجو
جانب کفرست اشارات او
نکرهایش همه بیماری است
قاعدہ لب که نقاون نهاد
لیکن نیان ساختی اهل طلب
خاصیت علم سبیع ذمی است
طبع نبی جومی که طب النبی
از مرض جمل شفا بخشید ت
ناید از اسباب علل روی تو
غم تو شد صرف اصول و فروع
یعنی وقوف مقاصد پژوهیست
بر تو خپکشاد مقتله راه
نور پرها بیت ز پرایه مجویے
گز مواعظ دل نو صاف غصیت
نیک نفاق و کتم بیگیں بیر

لهم إنا نسألك لذاتك الباشورة والغافر والغفور والغفار

<p>بیست بیان فضیل فضیل علی جمله حد رفت جمیلی مکن دانش میکار نیز رد بیچ بی عملان رابه عمل رہنمای پس غرماز ادب موختن کم طلب آنرا عوzen زر زگار آن چو حقیقت دگر چون خیال بدل حقایق به خیالی که چیز</p>	<p>در هی افساد بچاہی درون ماند دران اد چو یوسف بچاد سایه شخصی بسر چاد دید از راه احسان و مروت مکار دست پاقتا و داز راد و ده وست بدایم چغم واه چفت لو چتری ز لقب نام خوش در دین خاک نشین تو ام</p>	<p>بیهوده قاتل سوچا رسول فضیل خدا بین فضولی مکن علم خود داد تر عمل سرتیج چون ببساط علمت سوچای باشد اول اوب اند و ختن چون دگر از اشتوی آموز گمار علم بود جو هر دیا قی سفال بیچ جواہر سیفانی که چیز</p>	<p>عالی از چاہ جهان لکت چون بیچ بدو دست نداش براد سایه صفت در تگ چاه آریه نفره برآور و که ای ره نورد پای مرودت بسر چاده نه راده آمد بسر چاد گفت گفت نخست از کرم عاد خویش گفت که شاگرد کمین تو ام</p>
---	---	---	--

گفت که حاشا که این چاود پست
من که نعلیم میان بسته ام
کو ششم از راه خداوند است
که بجزی درگاه میشی
وزنگ این چاه نشیم اسیر
پایه علم حملند او فقاد
همت حمامی که بلندی گرفت
علم خرد پر طبع بلند

وزن خم از مردم بست تو و سرت
از هر چنین سود و زیان رسته ام
خاص بی فضل خداوند بست
وز غرض آمودگی افزایش
تاشودم بی غرضی دستگیر
هر چه بجز آنکه نه پسند او قاد
از شرف علم پسندی گرفت
هر چه پسندید سعادتش پسند

افسرت از گوهر احسان نهی
خالی ازین مایه ورد سرست
هر دو مار آمده با یک دگر
نفع رساند تپوز آسیدیب مار
هست در خشنده چوا خگرد و
لیکن این سخود می آین خوشت
آور و آن سو خشکی بر تپوز دور

امی ببرت افسر فرماندهی
ز پور پسر افسر ازان گو بهشت
گرد میان تو مر صعک مر
لیکن آن همه که روز شمار
لخت زرت آتش گو به رو و
شعله بجان ز دان آتشت
چون سخود آمی ز شراب غزو

وَيُنْهَا إِلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُبَارَكِينَ وَالْمُلَائِكَةُ مُلَائِكَةٌ مُّرْسَلُونَ

ازین هر موی ترا و د به ون
شمشه آن گشت معاشر من
حاوشه را قاصرا زانجا کنم
بسنه پی حفظ نوراه خیال
بسنن آن رخنه که آرد جل
شیشه عصر تو زند بزرین
خصم نرا بخت ایشارت برو
طاق بلندت بمعاک افکن
پایه نخت تو بلغز در جای
قاعدہ داد گری پیشی کن
ظلم تو ظلم همه عالم بود
اہل سریعیں همه کو بند پای
نات یکی خانه عمارت شود
نمایم کشد کار بعمارت گری
نات در آید به وسیعی یکبخت
در نه بحر سریع حسیبت بود
از خرم بود و باع نیشیم

د هر سرت از دود و و قنطره چون
سو د سرا بوان ترا بر سپه
قصر تو چون کاخ فلک سریند
حارس و بواب ترا بد سگال
لیک شیخ زار مده بکرو حسیل
دو د پود کا پیدا جلو رکبین
لقد خیافت تو بغارست برد
کنگره کاخ تو بجا ن فگند
افسرت از فرقی فند زیر پای
ر پورمی ازین قلعه نمیشه کن
ظلم ترا نخ چو محکم بود
خواجہ بجانه چوبود و دش سرای
شهر راز شوب تو غارت شود
کلاش کمنی ترک عمارت گری
یانع ز آسبیب تو گزو و ملهف
یکه ازان سیب شنگی بت بود
میوه و مرغی سرخوان مضمیم

مطلب جیت سبیله ز خوی داشت
پایز ترا بیشتر کاران پهنه
پارگی خاص نزد اسپین
گوش کنیزان تزاداد و دبر
چند کسی ظلم بسر بود و فر
میش که ازین سر دوکدام است به
ظلم نهاد و اهم سراب غور
پان که جگر سوخته و دل کبا
شهر قده آباد بعد از دست لسی
تو چو شبانی و رعیت همه
وای شبانی که کند کارگر
بره کند باز ز پستان میش
عدل توگ فریض رسانی کند
پیچ کند شانه بدشت و دره
آهون پاگرگ شود در خرام

حکایت عمر عبد العزیز که در پنهان عمر عزیز از افسوس علیین
عدالت سر بلند و از حلقه میهم مردست نمیتوشد

لئے فلمیں اور دوسرے بھائیوں کی زندگی کا سارا دن بھر کیا جاتا۔ جو کوئی بھائیوں کی زندگی کا سارا دن بھر کیا جاتا۔ جو کوئی بھائیوں کی زندگی کا سارا دن بھر کیا جاتا۔ جو کوئی بھائیوں کی زندگی کا سارا دن بھر کیا جاتا۔

دولت پین شد شرف علاوه بر
ملک و خلافت بیکار ندارد که
خاسته پو و نذر سر را سه راه
بهر خبر پسی است د آمدند
حال وی از گردش اختر جهان شد
کیست که شد نیز عالم فروز
این خبر خیر که بشتابند
برده بین پیش بسی گرگ و پیر
شیر بخو خواری شیری نخاند
آهوا و شیر اند بجم گشته رام
نرقد میش سکم عدالت نشست
بر سر ما گرگ و گرگیده شت
گرگ زنگ کسوت گرگی کشید
با دهن یوسف و دن دن گرگ
جامی صدر خم زوندان نشان

چون سردوخه عبده الغزني
قاده عده عدال عصر نازد کرد
کوه شپیمان که رظلهم سپاه
پویه کنان بر سر چا داده مذدد
کنان شعیه شپینه سکر چپشند
وین شاه عادل افع فیروزه روز
رده پیری گفت چیان یافته
مرده درساند که بودی دلبر
برمه از گل دلیری تساند
بره و گرگ آنده بزم در خرام
اینهمه زدولت بین حسره
آن خراسان چفت گردید
دین کرم چون بزرگی رسید
هست وین مرحله خرد و بزرگ
گرچه بود خوش اخنده ان شان

متقاله چهاردهم در اشارت بحال وزیران فوج و پسران که دفعه
عدل و ظلم پر جمعیت یا هم از رشحات آقلا ملزم بیشان است

ای چو غلیم صورت خود کرد هست
تا قلم آسا بسر خود روی
هر که بیک حرف قلم کج نهاد
پنجه و قدر قلم ناصواب
تو سه اندشت شده خانم
آنکه تو خواه بش صریح
خط که ورق ترک زد است تو
جبش کلک تو زنار استی
وز قلمت قاف جهان تایقاف
نوک قلم از سر کنک خا
عافت آن ماز را دستیز
بلکه زد و زخم تو ز افسر دی
موکزده بر کلکت گرد
کای سخرا گشته سخرا پسند
چند مد و گاری ظالم کنی
نا بیری از دل ظلم عبار
خرمن و هقان که بخون جبر

دیگر از نهادهای اسلامی ممکن است که این اتفاق را باعث شوند. این اتفاق از این دیدگاه می‌باشد که این اتفاق را باعث شدن از این اتفاق می‌باشد.

لطف بدهن و می کاری فردا نمایند و اینکه آنکه نشان دهنند و خود را
نمایند و اینکه باید از این دو نیز باید باشد و اینکه از این دو نیز

داشہ کاہش بھسہ بہ بادیست
کا دبڑی بہرستور پیاہ
داشہ اشک ف کرد و پیت و سب
جمع نشد جنر بچگیر خوار گی
در کف قیض سنت ہنوز آن برآ
ز آبلہ دست کند آبروے
سچ بجز آبلہ نگذاریش
ختم بودش پشت زبار و شت
قیمت آنرا کشی از مشت و
خرچ شد از بہر خراجات سال
خون جگر میخور دا کنون چپشیر
حاصل سائل ن تو ذل سوال
ہست نر سائل ور تینیم
تو پہ نواز تیرہ دلان کمن
مال فلان گوید چونست و چند
در کفشن آن مال بودن تو آن
شرم مداری تو ازین کا و بار

لکھو خشہ کا نش بیدار نست
دانہ کنی فقل ربانی پار شاہ
حصہ وہ نغان کے شوی خورس
ما یہ تاج سر کے ز آوارگی
شندز پر انت ہمہ صرف زکات
کا سب پچارہ کہ در شہر کو می
در کفت از آمین ستمگاریش
خارکش پر کچون خارشیت
چون شود از خارشی لپشت ا و
گا وک شیر اور ہر پیز اال
گرسنه و نشنه شد و گوشہ گیر
مال نیجان بربت پائمال
زیور طفل انت ز طبع شیم
تفل شب عیش ز نقل سخن
مرطب تو انگہ بیانگ بلند
جیلہ بحمد گونہ منودن تو آن
کار تو شد بار دل صد ہزار

لهم انت السلام السلام السلام السلام السلام السلام السلام

از تو قلم و چشم شد نگون ملک ز غوغای تو در ضطراب ناشی خبر بیداران به که بعترت نگری بر داشت خبر بی خصوصی زیرین بیت	حکایت رازدنی که سکه و پریده و از قلم وزارت کوتاه نشد
بودیم شاه که در ملک و مال دست قلم سانش جدا ساختی هر که گرفتی ز هوا و دست او دست وزارت بومی راستی روزی ازین قاعده ناپسند دست برینج به هوا در فکنه چشم خود کرد فرازان وزیر دست خود از خود خود گرفت تخریب نگرفت ز دست نخست جامی ازین پیشکه دست اجل دست امل از همه کوتاه کن	

لکن این کار از این دست نمی‌خواهد بلکه فرمودن این بیان اینکه اگر فیض
پرداختی کرد زیرا این می‌تواند این اتفاق را بداند و از این پس از این فیض
که از این کار ناشی شده باشد

مقاله پانزدهم در تنبیه آنکه صحیح شیوه ایشان شایسته است و مبید است و در این صحیح گاهی می‌گذرد که این می‌شایست پس این

شعله زبان انتشار شیوه است رس
از شجر اخضر و نارش فشنان
بر تو سهم از شعر تو کافور رخیت
بر دل گرست هوس خوان خود
روز اجل است تباشیز صحیح
بر سر و آرام گرفته زمین
در نهانگ ستم افساد گمان
موی تو پر کرده از این سیاست
خشک شده پوست این چویز
نماید آه تو بران نیزه
در ره مقصود شکاری کنی
هر دلی نقی وجود تو لا
نفی شود صورت بود و نوزو
نمایند کند شسته و دشمن تو چا
خلق په فریاد زنندیست

ای غفت ای شمع گداز خود خز
دواوه ز سر بر تو ایش فشنان
چرخ که بر فرق تو کافور رخیت
نمایند سردی کافور سرد
کرد شب موی تو قصو پر صحیح
گردش ولایی چرخ بین
کالبد جو جو آزاد گمان
آرد کنان بسکای فرس و و کات
پست تو ماند کمان لشت کو
رشنه اشک تو بران بسته زه
چرخی آن شیوه که کاری کنی
قد تو لام والفت آمد عصا
یعنی از آسیمه لوح وجود
یک نشانی ز و وقت شکار
پاییدم مار زنا و بدینست

لکم بیشتر نویسنده این متن را می‌دانند که این متن می‌تواند از دو منابع متفاوت باشد: اول این است که این متن از مجموعه اشعار شاعر ایرانی احمد فراحتی است که در کتاب «آثار ادبی ایران» آورده شده است. دوم این است که این متن از مجموعه اشعار شاعر ایرانی احمد فراحتی است که در کتاب «آثار ادبی ایران» آورده شده است.

<p>موم کمنون پیش توچون منگ سخت نماده یک حرف بدنان سست نانشود دست مد و گار پامی برده ز دست تو برون اختیار رقه چو سیما ب زانگشت تو اگرچه که امساك ترا دست نیست چاره امساك ب خرخاک نیست پیش که ناپاک روی پاک شو شیوه هیرانه خوش آید رسپید عشقم و جوانی بچوانان گذا کی کریت طبع بچوانان قبول خوش بود صحبت پیر بچوان</p>	<p>شانگ و ناند شدی لخت لخت باشه خنه که بندان تست نماید از دست که هبی ز جای لرزش است تو به هنگام کار چون گره سیم شده مشت تو قوت امساك ناند بست قاعد محسر حراسان نیست پیش که در خاک زی خاک شو پیر شدی شیوه ه پیرانه گیر دست ز قراک جوانان بدر چون ازین پری خویی ملوں پیر شدی رو به کنار از میان</p>
---	---

حکایت سروشدن پیر سفید موی از نفس آن خورشید
گرم خومی که باز لغت شبرنگ و صم از صبح سفید موی زد

<p>کار گزرنگ رزان شد رزان سبرنگ زریری گرفت محلف او ان چو چل اند رهبا</p>	<p>فصل خزان کزدم با دوزان بلاغ جوان صورت پیری گرفت برگ و خستان ز سرشاخه ای</p>
--	--

لکم بیشتر نویسنده این متن را می‌دانند که این متن از مجموعه اشعار شاعر ایرانی احمد فراحتی است که در کتاب «آثار ادبی ایران» آورده شده است.

سینه اش آتشکده غم شده
دخت تماشا بگلستان کشید
وزیر عبرت نظری حی کشاد
کیک خرامان شده طاوس با غ
گوهر فرز آمدش در خودش
هر سر انجشت چوغناب نز
گوهر خود بیان فته و میشت او
پدر و هالی ز شفقت رنگیایی
گشت و قنادی پیا پیش نهاد
آدمی دیا پر می دیا چیزه
دادول پی سپر خود بد
جمع کن سپر پرا گنده ه باش
حلفت که دیر آمده خیز زود
زانکه سرم هست چو جرسفید
شعر سفید است زموی سرم
خاست چو موحالی پیچیده سر
پرده کافور ز سنبل کشید

سونی سخپیدی بعده خم زده
پای شست از نه دامان کشید
از رود فکرت قدمی می نماد
و پیده که با گیسو چون پر زانع
مشقچر کافوری او مشک بوش
رنگ خارا کفتش خون جگر
پنجه هر جان زود آنگشت او
آنگشت زهرناخن او در حضای
پیر حیوان فیدول از دست داد
گفت باین صورت زیبا که
تازه جوانی ز سر خود بست
پنجه می هدم این بنده باش
غنجه ا تو شین به تیسم کشود
روی برده کن بیرون امید
بلکه تو گوئی بسراین معجم
پیر حیاز موی شنید این خبر
تازه گل از پیر حیان شیوه دید

سوئی خود آدر و ز معجزه بر ون
پیر بیان بید که امی دنست و غ
گفت پی آن که کنم آگاهت
زان سبب اقتاد و دز را هم م
پیر شد می جامی عزت ب شخصت
یا و حوانی و جوانان مکن

چون شنیز پر نگ چو شپ قیر گون
مزر تو کم ب هر چه بود این دروغ
کا پنجه زند از طلب مارهت
هر چه نخواهی تو نخواهی سیم ما
رشته پر یزد هفتاد بست
قبله جان ب خود رجانان سکن

مقاله شانزدهم در شرح حال نور سید گان
غره بعده دویان که غره ماه عیش و کامران است

از نظر موی سپیدان نفور نورالهی به ملاهی من هست عجب نظرت طفلان شیر کی ملدا بن باز سفیدت سلیمان هر چه نوان تابوتانی مکن پوست اگر زدن توجیش است تنفع قضاچاک کند چو شنت سخت کمانی هن رمی هست که بیش گر همه تیرست قدرت خم شود	ای شده با موی سیاه از غرور رخ ز سفیدی سیاهی من طفلی و چون شیرشده موی سیاه زانع سیاهی تو درین بو مر و پیغم نمکیه بر اسباب جوانی مکن بازو تو گردشل آهن است دست اجل هوم کند آهن است خم کنی به خدا پیش خوش قوت اسیار تو چون کم شود
--	--

لهم إنما نحيك لكي تحياناً ونحيك لكي تحياناً ونحيك لكي تحياناً ونحيك لكي تحياناً

پیش شونکه ساز و فلک عشواده
پاش کمان در بی طاعت دان
بر تن خود را در یاضت کشای
سالک رو خشک بدند برو
تا شده پیش توز پیری قناده
بر صفت و میند چو پیران امیر
نانه از نیان با سیری رسی
بر در هر پیر که بند بست
پایی آن تلح بود بس بلند
کوه که صد کان گردیافت
سرشی کاف برون کن سر
ور قدم پیر سیک پاییشو
چوتون خدمت مد وش جی کنی
آب چوری مکفشد در خنو
سنگ راهش چونی بر کران
کفش نی چونی هیش زیر پایی
کوه که در هر هی او بر می

لشونیتی از آن که نکره
که همچنان دیگرانی داشته
بودند افغانستانیان
برای پیش برآمدند
برای سازه که طلاق نهادند
آنها را در دو قاعده بخواهند
که این از این دو زان
شوند زانی از این دو زان
که این دو زان از این دو زان
او زانویان مذکور می‌شوند
ای از این بین که این زان
زاغی

تاشودت پیغمبر جان سرمه ناک
تاشودت مشترک کرم عجیب پوش
و صفت خود را زو امن خدمت هدایت
راها مانست برا مانی میتوی

حست و ز قار خود فراموش کرد
رخت خود از باریع بزاغی کشید
حال سپیگشت رخ زاغ را
عرضه ده مخمن نہ پسان کوه
داده ذرفیر فرزه و علش نشان
شاد آن روپه قیفر زه فاصم
دوخته بر صدره بجان دوزنگ
بر همه از گردن و سرسر فراز
کرده ز حضتی بسربنیج جای
بی پیش همراه و هم بی رسمه
خوش پیش و خوش بنشون خوش خرام
هم خطوانش متقارب بجم

خاک لئے رہنگا انجمنہ وہ بپاک
عائشیہ ولت اوکش بدوسٹ
تماشوی پیر چوپیسران کا
پاک پسیسری بجوانی مجوہی
ترستھت آن یا یہ مگر و دیساز

حکایت میز عین کریم فتاویٰ کلک می
داغی آذان چاکه فراعن گزیده
زنگ ز دودا سپسنه باغ را
و پیدیکی عرصه بد امان کوه
سبزه دلاله چوشب هوشان
نادره بگشی به جمال تمام
نا غفتگوں صدره ببره نگ
پیغفتگ
سیهو و دراج بر و عشق ساز
پای پھا برزوہ تاساق پاے
پر سر بر نگ ز د فتح
تیر و د تیر د و تیر تیز گام
هم حركاتش خناسب بهم

لئوں دا ایک بڑا ملک تھا جس کا نام پندرہویں صدی ق میں اپنے شاہزادے کے نام سے تھا۔ اس کا پرانا نام پندرہویں صدی ق میں اپنے شاہزادے کے نام سے تھا۔ اس کا پرانا نام

<p>و ان روشن خوبیش سہوار او زفت بستاگر و می رفت او در می او کرد تقلید چای وز قلم چار فتی عی کشید رفت بران قاعدہ در می چا رہ روی کبک نیام خست مانده غرامت زده در کار خوش ہست درین دیر پواری گرو نا جو رسند آزاد کے</p>	<p>مقابلہ فدیم در اشارت کسب نجع باعی جمال محبو بان که لفظتین کل لین ببارستان اندونا شکبیتی پر نقش این نگارستان</p>
<p>تلخ چودید آن روز قمار او بادلی از دور گرفت او پا زگشید از روشن خوبیش مای بر قدم او قدیمی می کشید در پیش الفضله دران هر غزار عاقبت از ظامی خود سوخته کرد ه فرامش ه رقمار خوبیش ہر کس ازین دائرہ نشید و جماعی واڑ وار نہ سادگے</p>	<p>نقش سراپدہ شاهی هست حسن حسن که در پرده آب کل است آنکہ شدابین سلسلہ بنیاد زد ماکہ چینین کشته هر ہوشیم دول ہر سوخته چوٹی کہ ہست یک شر رازگر می کیں گئیں</p>

فُذْنَةُ ارْبَابِ نَظَرِ سَاحَرِتَه
رُوْيَ تُوشَمِي سَتْ بَهْرَاجِمِين
مَطْلَعُ آنِ حِبْرَبَهْ فَرَخَنْدَهْ قَال
اَبْرَوتْ اِزْنِشَكْ وَ مَصْرَعُ شَنْتَه
لَيْكَ كَجْ آمَدْ چَوْبَهْ سَطْرَنْبُودْ
بَرْمَهْ رَخَسَارْ تُوهَرْ دَمْ شَعْلَع
مَنْجَنْ سَمِيمِينْ الْفَيْ مِنْ هِنْ
اَزْلَبْ تُواَلَبْ آبْ بَقَاتْ
بَرْلَبْ آنْ حِشْمَهْ فَرَوْ دَآمَنْ
هَسْتْ چَوْسِيْبَهْ زَلْطَافَتْ فَوْجِمْ
هَسْتْ بَسِيْاهَا زَانْ تَالِبَتْ
گَرْدَشَدَهْ زَيْرَزَخَدَانْ لَهَسْتْ
ماَنْهَ بَگَرْدَابْ بَلَازْ نَگَهْ
تَخَمْ عَحْمَهْ دَلْ عَلَمِيْنْ كَهْهَسْتْ
نَقْطَهْ زَدَهْ بَرْخَطَرْخَسَارْ تَوْ
لَيْكَ دَرَى طَوْقَ كَسْ گَرْوَنْتْ
جَيْبَ كَسَارْ جَيْلَكْ لَزَوْتَابَنْتْ

امی کہ بینکل خوشت آرستند
قد نوسرویست ایشتنی چمن
صورت موزون تو ظلم جمال
جیست از فرج پوطلع نوشت
سطرازابرو تو شتر بود
نایدازان مطلع هم از تفاصیل
مشتت و دشمن عین و
پیغمبر تو شت که عجب بیان فرمات
خنجر خطب خرق کبو و آمدن
گوی زندگان تو با گویی
آب لطف افت چدرا غمغیبت
بلکه خوی طمعت خشانت
حال زندگانست بدلت
بریست آن مشکل کیم ہست
مشکل بر خسار چو گفت تو
وز و طرمی لزمه کنان بریست
سینه تو چون عشق فدا

لذکر مهندی اینکه دوست خود را نگیرد و بازی کاری نمایند تا همچنان که از فکر آنها بپرهیز
شوند و باید اینکه اینها را در میان افرادی که از آنها بگذرانند بگذارند و اینها را در میان
آنها بگذارند و اینها را در میان افرادی که از آنها بگذرانند بگذارند و اینها را در میان

زان زده برساعد تو پچیز سیم
هست نصیبی کسی ننم توئے
آنسه کرن لیکن زانوی خوبیش
سابیه تو هم قدم است بس
از صرت آیم فرقه پای پای
هر کیل زان دیگری افرون بو
آئینه چونی و چونی است
معنی چون شده در و بهان
منظراً هناظر این آئنه است
از نظر بیصران دور وار
عکس خود افکنده در آنکه بیست
جزره بیروده نه پیرو دگان
آرزوی خوبیش نهنا کنند
از عرض خاطر شهون پست
جز بغيرض روی نزا منگرد
زود ازین آئینه شر و پیش
منج و ملاحت شود آئین بشان .

از ستم باز و تو گرده بیم
با تو اگر دولت هم زانوے
بهر تماشگری روی خوش
نیست بتو هم قدمی حدس
صدره اگر از قدم فکر و رای
یک پیک اعصابی نمود و نمود
جلوه حسن توده افروزی است
صورت چونی شده در عیان
قبله هر دیده درین آئند است
جلوه این آئند نور بار
کو رچیده داند که در آینه همیت
چهره نهان دار که آلو دگان
چون به جمال توانظر و اکنند
و دیده شهوت توانند لبست
با تو بجز راه و فان پرند
روی غرض چون بود سومند
سیر شو و چشم خرد بین شان

تیره رخ از گرد و خبارش کنند حکایت کیم رو خود را در آینه نیز نگویند و آینه از عکس و خود پسید لوب چو حجم نیل کبو و وسطیه چهار چو چو بین طبق سوخته ناشدند چون در محنت فراز ساخت بد امن خشن از گرد پاک شکل بد انسان که شنیدی بد وزگفت خود خوار بجا کش فلند بر تهت این گونه براند اخند بیست هجر از رشتی دیدار تو کی محل و خاک وطن بو و بست به ره ہر چیز بقدر ویست عیب برآینه نه بر خود نهاد شذ رخ شر عیب ناگهان آینه را چیست نداختم گناه ہر چیز نماید بگه صلح و جنگ چون نگری صورت دیدارت	از نظر انداخته خوارش کنند حکایت کیم رو خود را در آینه نیز نگویند و آینه از عکس و خود پسید دیوڑزادی چو یکے تیره ابر رنگ کش چو انکشت بیفه و خسته ماند و دهیں چون میں خیبار یافت بره آینه اگر و ناک دید چو بروی و لش آسید آب دهان برعخ پاکش فلند گفت که تا قدر تو بشتا ختند پیش کسان پستی مقدار تو طیبیت اگر پاک چون بودت هر چیزی که پی اندریست چون برعخ خویش نظر بکشاد بود ہمہ نور صفا آئند طمعت او بود انسان بیاد جامی ازین گنبد آینه رنگ کان بدباحت و آزار است
---	--

لهم اذ عطاك من طلاق فليكون طلاقاً وليكون عطلاً وليكون طلاقاً وليكون عطلاً

مقاله‌های پژوهشی در اشارت عشق که شواوندگ خوان جگر
خوان است و جایزه‌دانی این جان دل افگاران است

رلعنی ایام جوانی است عشق
بیل نمر بفایک عشق داد
چون دل و جان نی عشق گرفت
رابطه جان فتن ما زوست
علوی و خلی همه بند و بند
مه که بشپرد خود هی یافش
خاک زگرد و نبود ناباگ
چون بن آزاد و مهرست دل
هر که نه در آتش عشق سخت
کار صنوبر پسر بود غافلی
زندگی دل به محض عاشقیست
نمایشود عشق دل بر وگی
می شده که از نوبه از نیکو ان
حال تو از حال سیا مان تباہ
رنز خوبت شده پچانست

هرگز شد از سر قدان سرفراز
 هرگز بین نقطه سودانه
 هرگز ملک آپ جیات آمد هست
 هرگه از دم از آند بشش ماهی زن
 که ز محل خرم و خندان شوی
 که بغراوی دل سیدادی
 پار هم آغوش هجم پاده اوش
 پار هم آوار بسم پرساز
 پار هم آهنگ به رسینه تنگ
 زیر کی وز رچهان گیر پار
 محروم خلونت کده رازت شوز
 بندنه جلوه بهر کاخ چند
 جلوه گرگنگر یک کاخ شو
 رویه یکی آر که فرخند کیست
 پیو و مقصود کی آرد درخت

ساخت سرت پست بحال نیاز
 دلاغ غم شر بروی شیدانه
 روح خاطر شر فرطه ای مده است
 مه به فلک سینی و آسی نی
 نغمه سر ابلیل سستان شوی
 روی چود یوانه به صحرانی
 تو پس انوی غم اندر خوش
 تو ز تپ وقت او در گداز
 تو ز غم ش کوفته بر سینه سنگ
 کش بود اندر دل فجات قرا
 مونس شبهاي درازت شود
 مرغ نه نغمه برشاخ چند
 نغمه ن طارم یک شاخ شو
 نزک و دلی کن که پرگند کیست
 تابه کند پایی یک خای سخت

حکایت عاشقی که در حضور عاشق لفظ مدد و لجری
 دین کشا و دیان بچ بصری از نظر عاشق اقتاد

بگانه ای ای بگانه ای ای ای ای ای
 افلک ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

فینه ام کنیت نهادی بکلار چنان کنیت های بکلار دلخواه ای ای دلخواه
کنیت های بکلار دلخواه ای ای دلخواه ای ای دلخواه ای ای دلخواه
کنیت های بکلار دلخواه ای ای دلخواه ای ای دلخواه ای ای دلخواه

جلوه کنان چارده ماهی بدشت
خیمه زده برسه و خور چادرش
ناوک شا زلف ز دنبال او
پایی مکن تیرکه فتحم ز دست
راه کرم گیر پیر بارس
وان هر شور و شغاف شنید
غنجیه تو شین شگفتانید و گفت
بهرز چو سن عذر سر بکیه موی و
من کیم و صد چو سن خاکه او
رفت بش اگر دشیل تام من
قاده کار فراموش کرد
چشم و فاتافت ز دیدار او
دیدره دو رکے نه براده
لا پر گری هیشی اغاز کرد
بکه مکروانی ازین هر زه روی
قاده آن قبله دواند پیش پیش
روی ارادت بیک و رست

بوهموسی بر سر راهی بر سید
هله شده گرد قمر معجزه شش
تعمه سرا جنبش خلخال او
معره به آورده که ای خود پرست
از تو بفر پادشاه م شخص
تازه عصر چون شغف و دید
چون گل خندان ز مر و شکفت
خواه من سرمه ایک زلی
پیش خوبان سخن آیجا که اوست
با شرف حسن جند او اوسن
ساوہل آن بسوی پیش شکر و
در غلط اقتاد ز گفتار او
کرد بسی در ره ولی ره لگاه
مازد گرب بسخن ما زکر
بانا ز آن مادکه ای هر ز دگوی
قبله مقصودیکی هیش پیش
شرط طلب نمی دلی گزشت